

■ همسر شهید محمدجعفر حسینی: برای اینکه آقا جعفر روحیه خود را حفظ کند و خودم هم کم نیاورم، با زخم‌های شوخی می‌کردم. یکی از زخم‌ها را نشان می‌دادم و می‌گفتم این شبیه قلب شده. روی قوزک پایش به خاطر اصابت ترکش یک حفره بزرگ درست شده بود، به شوخی می‌گفتم پول‌هایت را اینجا پنهان کن. خلاصه! برای آرامش آقا جعفر و بچه‌ها صبوری می‌کردم و یقین داشتم خدا هم کمک خواهد کرد

گفت‌وگوی «وطن امروز» با همسر شهید محمدجعفر حسینی به مناسبت روز بزرگداشت شهدای مدافع حرم

روایت همسرانه از ابوزینب



سیمیرا چوپنداری: چند روز قبل از شهادت سپهبد شهید قاسم سلیمانی بود که خبر آمد ابوزینب بعد از ۲ سال جانبازی بر اثر مجروحیت شدید ناشی از جنگ سوریه به شهادت رسیده است. محمدجعفر حسینی، یک جوان افغانستانی متولد سال ۱۳۶۵ در تهران بود. او در زمره نخستین مدافعان حرم افغانستانی بود که با نام جهادی «ابوزینب» به عنوان یکی از رزمندگان فاطمین ۶ سال در جبهه‌های دفاع از حرم حضور فعال داشت. علاوه بر این، او از فعالان فرهنگی جبهه انقلاب اسلامی در ایران و از اساتید زبان انگلیسی مؤسسه طلوع بود.

با توجه به دغدغه‌ای که در زمینه توانمندسازی جامعه مهاجر احساس می‌کرد، اقدام به تأسیس مؤکب خادمین اربعین افغانستانی‌ها و هیات شهدای گمنام افغانستانی کرد. همچنین مؤسسه طلعه نخبگان مهاجر را به منظور کادرسازی از جوانان افغانستانی با برگزاری کلاس‌های علمی، فرهنگی و آموزشی تأسیس کرد. ابوزینب با ۹۶ سال به مدت مجروح شد و تا مدت‌ها عوارض ناشی از جراحت در سوریه را تحمل کرد تا اینکه هفتم دی ۹۸ به هم‌زمان شهیدش پیوست. در ادامه گفت‌وگوی تفصیلی «وطن امروز» با همسر شهید ابوزینب در روز بزرگداشت شهدای مدافع حرم از نظر تان می‌گذرد.



خجالتی بودیم. من به بهانه جای ریختن به آشپزخانه رفتم و همانجا ماندم. آقا جعفر هم کمی بعد رفتند. فقط گفته بود شب می‌آید دنبالم. غروب با موتور آمد و با هم رفتیم گشتی زدیم. نخستین چیزی که به من گفت این بود: فاطمه در شهادت من شک نکن! ماتم برده بود. پرسیدم: چی؟ دوباره تکرار کرد که در شهادت من شک نکن. بعد هم حرف‌هایی از درس و کار و زندگی زدیم.

زینب خانم چه سالی به دنیا آمد؟
زینب ۶ بهمن ۹۰ به دنیا آمد.

اسم زینب را چه کسی انتخاب کرد؟
اسم زینب را آقا جعفر انتخاب کرد. خودم دوست داشتم زهرا باشد اما آقا جعفر گفت نام زینب را دوست دارم، یعنی زینت پدر. می‌گفت من اسمم بچه‌هایم را از ۱۰ سالگی انتخاب کردم.

آقا محمدحسین چه سالی به دنیا آمد؟
محمدحسین ۱۳ مرداد ۹۴ به دنیا آمد. این بار نامش را خودم انتخاب کردم. آقا جعفر اسم حسین را خیلی دوست داشت. من هم نام محمدحسین را نوشتم و گذاشتم داخل قرآن. گفتیم با خدا قرار گذاشتیم محمدحسین باشد و آقا جعفر هم قبول کرد.

از ستاد مردمی خادمان افغانستانی اربعین برای ما بگوئید.

در این ستاد مردمی، افرادی به صورت داوطلب به مدت ۲ هفته در ایام اربعین، در مرز سلیمانچہ خادمی می‌کنند و کارهای فرهنگی انجام می‌دهند. غیر از ایام اربعین هم فعالیت‌های مذهبی و کمک به محرومان را دارند.

چطور شد به سوریه رفتند؟
خیلی دنبال شهادت بود. همیشه می‌گفت دوست ندارم بمیرم. خدا کند عقابت‌مان با شهادت باشد. سال ۹۲ بود که اوضاع کشور سوریه را از تلویزیون دید. با هماهنگی‌های قبلی که با دوستانش داشت کار اعزام را انجام داده بود.

از اولین باری که اعزام شدند برای ما بگوئید.
یکی - دو روز بعد چند شماره تلفن به من داد و گفت اگر خبری از من نداشتی به این شماره‌ها زنگ بزنی. حرف‌هایش را جدی نگرفتم. تا اینکه یک روز کمی پول داد و پیگیری کلاس حفظ قرآن شد و گفت اگر دوست داری کلاس حفظ شرکت کن. شب شده بود اما آقا جعفر نیامد. تا ۲ روز خبری نداشتیم.

اولین جمله شهید به شما بعد از عقد چه بود؟
بعد از اینکه جشن نامزدی گرفتیم، یک روز صبح همراه با مادرشان به منزل ما آمدند. هر دو نفر ما خیلی معذب و

دل‌تنگی از یک سو و این حرف‌ها از سوی دیگر، عذاب می‌داد. وقتی برگشت برایش از دل‌تنگی‌ها و حرف‌هایی که شنیدیم گفتم. می‌گفت این حرف‌ها را رها کن. بیا با هم رشد کنیم. بزرگ شویم، بگذار مردم حرف بزنند. خدا شاهد اعمال و نیت‌های ما است.

آخرین اعزام کی و چگونه بود؟
آخرین اعزام زمستان سال ۹۶ بود. کرمانشاه زلزله شده بود. گفت من و دوستانم اول به کرمانشاه می‌رویم. بعد هم از همانجا به سوریه اعزام می‌شوم. هر که پرسید بگو کرمانشاه هستم. بچه‌ها خوب بودند. روی بچه‌ها را بوسید. لباس رزم پوشید. روی سرش قرآن گرفتیم. کنار در ایستادم. گفت راضی باش. بند پوتین‌هایش را بست و خداحافظی کردیم.

چطور با خبر شدید همسر تان مجروح شده‌اند؟
آقا جعفر هر روز به من زنگ می‌زد و ما هم امکانش نبود، حتما پیام می‌داد تا نگران نباشیم اما چند روزی بود که نه زنگ زده بود و نه پیامی ارسال کرده بود. خودم هم زنگ زدم تلفنش خاموش بود. نگران شدم. به یکی از دوستانش زنگ زدم گفت پیدایش می‌کنم اما خبری نشد. به حاج حسین یکتا زنگ زدم. گفت بی‌خبرم. حاج حسین گفت تا همین فردا پیدایش می‌کنم و می‌گویم زنگ بزنند. قصه این بود که آقا جعفر شدیداً مجروح شده و در بیمارستان بقیه‌الله بستری بود اما به دوستانش سپرده بود به من حرفی نزنند.

یک پیامی هم همانجا در بیمارستان ضبط کرده بود و برایم فرستاده بود که حال خوب است و خودم زنگ می‌زنم. یکی از همکاران همسر به خواهرم گفته بود آقا جعفر مجروح شده و خواهرم به من گفت انگار جعفر گلوله خورده اما حالش خوب است. به دوستانش زنگ زدم و پرسیدم، گفتند کمی پایش سوخته است. زنگ زدم به حاج حسین یکتا و می‌دانستم جز ایشان هیچ کس حرف درستی به من نخواهد گفت. همین هم شد و وقتی گفتیم جعفر چی شده، گفت نگران نباش خوب است، فقط سدا تراش ناقابل خورده!

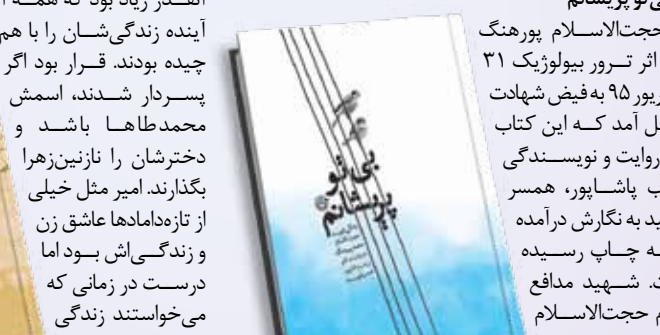
مجروحیت شهید چه بود؟
در آزادسازی بوکمال، حین ورود به یک خانه ۳ موشک کورنر و چند تله انفجاری منفجر می‌شود. همراهانش شهید می‌شوند و آقا جعفر هم از ناحیه ۲ با شدت مجروح می‌شود به طوری که از بالا تا پایین پاهای پر از ترکش شده بود. همان لحظه دچار موج‌گرفتگی شدیدی می‌شود که به خاطر همین موج‌گرفتگی روزی ۳۰ عدد قرص می‌خورد.

چگونه از ایشان پرستاری می‌کردید؟
خدمت من به شهید از ۷ دی ۹۶ شروع شد و تا ۷ دی

تاریخ ششاهی مدافعان حرم

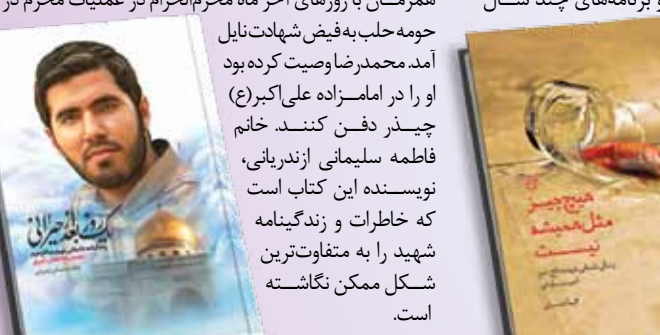
پورهنگ از مستشاران نظامی ایران و همچنین مبلغان فرهنگی در شهر لاذقیه بود که بر اثر شناسایی توسط دشمن و ترور بیولوژیک به شهادت رسید. نویسنده کتاب همسر شهید است. این کتاب توسط انتشارات روایت فتح چاپ و منتشر شد.

هیچ چیز مثل همیشه نیست
شهید امیر سیاوشی‌شاهعینانی ۲ سال بود با همسرش ریحانه قرقانی عقد کرده بود. عشق و علاقه بین این ۲ آنقدر زیاد بود که همه آرزوهای و برنامه‌های چند سال آینده زندگی‌شان را با هم چیده بودند. قرار بود اگر پسردار شدند، اسمش محمدطاهای باشد و دخترشان را نازنین‌زهرای بگذارند. امیر مثل خیلی از تازه‌دامادها عاشق زن و زندگی‌اش بود اما درست در زمانی که می‌خواستند زندگی



مشترک‌شان را زیر یک سقف آغاز کنند، همه داشته‌های دنیایی را رها کرد و در اعزام به سوریه شهید شد. خانم الهه آخرتی، نویسنده کتاب است که با نثری روان و دلنشین خاطرات این شهید را نگاهش است.

یک روز بعد از حیرانی
این کتاب روایت داستانی شهید مدافع حرم دهه هفتادی محمدرضا دهقان‌امیری است. محمدرضا ۲۱ آبان ۱۳۹۴ به‌عنوان بسیجی تکاور راهی دفاع از حرم حضرت زینب شد. هم‌زمان با روزهای آخر ماه محرم‌الحرام در عملیات محرم در حومه حلب به فیض شهادت نایل آمد.



مقاومت

سال ۹۸ ادامه داشت. وقتی از بیمارستان آمد عکس پاهای ترکش خوردنش را به همه نشان داد جز من. می‌گفت طاققت دیدن نشان را نداری. زخم‌های عمیق و دلخراشی برداشته بود. زخم پاهای روز روز باید پانسمان می‌شد. از پدرم خواستم برای شست‌وشوی پاهای آقا جعفر بیایم اما گفت نمی‌تواند. دلش را ندارد. مادر من و مادر خودش هم همین را گفتند. ناچار خودم این کار کردم. گفتم با خدا قرار گذاشته‌ام که پرستارت باشم. قبول نمی‌کرد و می‌گفت از دوستانش بخواهم برای کمک بیایند. آقا جعفر را در حمام روی صندلی نشاندیم. نوارهای پانسمان را یکی یکی باز کردم. هر چه زخم‌ها نمایان تر می‌شد حال بدتر می‌شد. دیدن زخم‌های عمیق و پاهای تکه‌پاره‌اش دلم را ریش می‌کرد. از حال رفتیم. حس کردم از دور روی صورتم آب می‌ریزد. به هوش آمدم. گفت دیدی طاققت را نداری. گفتم نه حالا چون دیدم می‌توانم. از من خواست با گوشی یک مداحی پخش کنم. هر دو اشک می‌ریختم. می‌گفت تمام این روزها هر وقت درد کشیدیم یاحسین گفتم.

چه چیزی شما را بیشتر کمک می‌کرد تا قوی باشید؟
برای اینکه آقا جعفر روحیه خود را حفظ کند و خودم هم کم نیاورم، با زخم‌های شوخی می‌کردم. یکی از زخم‌ها را نشان می‌دادم و می‌گفتم این شبیه قلب شده. روی قوزک پایش به خاطر اصابت ترکش یک حفره بزرگ درست شده بود، به شوخی می‌گفتم پول‌هایت را اینجا پنهان کن. خلاصه که برای آرامش آقا جعفر و بچه‌ها صبوری می‌کردم و یقین داشتم خدا هم کمک خواهد کرد.

از روز آخر برای ما بگوئید.
صبح جمعه بود. زودتر از همیشه بیدار شده بود و کنار بچه‌ها دراز کشیده بود. برای خرید وسایل صبحانه رفت. وقتی برگشت کلی خرید کرده بود. تعجب کردم و گفتم این همه وسایل خریدی؟ گفت عیبی ندارد، لازم‌تان می‌شود. بعد از صبحانه گفت با هم به خرید برویم. برای خودش و برای من لباس نو خرید اما هیچ وقت قسمت نشد آن لباس‌ها را بپوشد. حالش خیلی خوب بود. از آن دردها و آشوب‌های موج‌گرفتگی خبری نبود. به خانه برگشتم اما حس کردم بی‌قرار شده است. رفت توی اتاق و مثل همیشه که دل‌تنگ رفت‌های شهیدش می‌شد در تازگی شست و فیلم آژانس شیشه‌ای نگاه کرد. اشک می‌ریخت و می‌گفت از رفقایم جا ماندم. شب منزل مادرش دعوت بودیم. بعد شام دست پدر و مادرش را بوسید و خداحافظی کرد. بچه‌ها را بوسید. من چون شنبه امتحان داشتم با نور موبایل درس می‌خواندم.

به من گفت فردا برایت یک چراغ مطالعه می‌خرم، هر رنگی که می‌خواهی. بعد هم گفت بیا فیلم ببینیم. «شبی که ماه کامل شد» را دیدیم. ساعت ۲ و نیم شب بود گفت فاطمه من رفت... گفت چی؟ گفت رفته. دلم شور می‌زد اما به روی خودم نمی‌آوردم.

عادت داشت قبل از نماز صبح بیدار می‌شد و نافله شب می‌خواند. آن شب بیدار نشد. رفتیم صدایش زدم تا برای نماز صبح بیدار شود اما عکس‌العملی نداشت. دست‌ها و پاهایش سرد بود. پدر و مادرش را صدا زدم. روز آژانس را خبر کردم. جعفر رفته بود. جسم مجروح و نزارش آرام گرفته بود و من ناباورانه نگاهش می‌کردم.

چگونه چه واکنش به شهادت پدرشان داشتند؟
به حاج حسین یکتا زنگ زدم. دوستان و هم‌زمانش و تمام آشنایان خود را به خانه ما رسانده بودند. بچه‌ها را به خواهرم سپرده بودم. زینب بی‌تابی می‌کرد. پرسید بابا چی شده؟ بردم کنار جعفر. خودش را روی پیکر بابا انداخت و گریه کرد. زینب می‌گفت مامان من یه حسسی دیشب بهم می‌گفت بابا دیگه می‌ره. بابا به آرزوش رسید و شهید شد.

رفتیم کنار محمدحسین، پرسید بابا چرا اینجوری خوابیده. نمی‌دانستم چه جوابی بدهم. آن لحظه سخت‌ترین لحظه عمر بود. محمدحسین نگاهی کرد و گفت بابا شهید شده. رفته کنار دوستانش در بهشت و از اون بالا ما را نگاه می‌کنه. این واکنش بچه‌ها حاصل نگاه همسر به شهادت بود. هر روز در خانه حرف از شهادت می‌زدیم و بچه‌ها آمادگی رویارویی با این مساله را داشتند که این هم لطف خدا بود.

در این یک سال خواب شهید را هم دیده‌اید؟
هر بار که مساله یا مشکلی برام پیش می‌آید، شهید را در خواب و حتی در بیداری می‌بینم که می‌گوید حواسم به شما هست. نگران نباشید. درست می‌شود. شب شهادت حضرت زهرا بود. از خواب بیدار شده بودم. شهید را دیدم که با لباس مشکلی آمده و می‌گوید چرا آماده نمی‌شوی برویم بیهات. چراغ اتاق را که روشن کردم، دیدم کسی نیست.

پس از شهادت شهید مدافع حرم محسن حججی، ۱۸ مردادماه را به نام مدافعان حرم نامیدند. سال‌هاست نیروهای دفاعی ایران را - که در سوریه به جنگ با داعش می‌پرداختند - مدافعان حرم نامیدند. بر همین اساس نویسنده‌هایی که در رابطه با ادبیات یاداری فعالیت داشتند به نوشتن زندگینامه و خاطرات شهدای مدافع حرم روی آوردند و در طول این سال‌ها کتاب‌های بسیاری از خاطرات مربوط به این شهدا که بعضا از زبان دوستان و هم‌زمان و خانواده‌های آنها بیان می‌شد به رشته تحریر درآمد. سال‌های ۹۶ و ۹۷ لوح انتشار این کتابها بود. پس از آن هم روال انتشار آثار مربوط به شهدای مدافع حرم همچنان ادامه داشت، با این تفاوت که این آثار از نظر کمی و کیفی به رشد قابل قبولی رسیده بودند و می‌شود گفت سالی که گذشت سال بلوغ است. شهید مدافع حرم اسلام‌پور است. شهید به نگارش درآمده و به چاپ رسیده است. شهید مدافع حرم حجت‌الاسلام پورهنگ بر اثر ترور بیولوژیک ۳۱ شهریور ۹۵ به فیض شهادت نایل آمد که این کتاب با روایت و نویسندگی زینب پاشاپور، همسر شهید به نگارش درآمده و به چاپ رسیده است. شهید مدافع حرم حجت‌الاسلام

